







یکی بود، یکی نبود. پیرمردی با دخترش زندگی می کرد. اسم دختر، صنوبر بود. صنوبر هر روز به پیشه‌ی کنار شهر می رفت و سبدش را از پونه‌های سبز و تازه پر می کرد. یک روز صبح، او دختر کوچولویی را دید که در میان بوته‌های پونه گردش می کند. دختر آن قدر کوچولو بود که صنوبر مجبور بود، خم شود تا او را خوب ببیند.

صنوبر با تعجب گفت: «تو کی هستی؟»

دختر کوچولو گفت: «من دخترِ تُنگِ بلورم.»

صنوبر با تعجب گفت: «دخترِ تُنگِ بلور؟!»

دختر کوچولو گفت: «بله؛ من توی این تُنگِ بلور زندگی می کنم.»

بعد تُنگِ بلورِ صورتی رنگی را به صنوبر نشان داد. صنوبر کمی جلو رفت و از دهانه‌ی باریک تُنگ، به داخل آن نگاه کرد. توی تُنگ، یک میز و یک تخت‌خواب کوچک بود. یک قوری و یک سماور خیلی کوچولو هم روی میز بود.

صنوبر گفت: «چه خانه‌ی قشنگ و جالبی!»

آن روز صنوبر و دختر کوچولو با هم دوست شدند. از آن به بعد، هر روز یک‌دیگر را می‌دیدند و با هم بازی می‌کردند. دختر کوچولو صنوبر را به خانه‌اش دعوت می‌کرد؛ امّا خانه‌ی او خیلی کوچک بود و صنوبر نمی‌توانست داخل آن برود.

## ایستگاه اندیشه



۱. وقتی صنوبر از دهانه‌ی تُنگ به داخل آن نگاه کرد چه چیزهایی دید؟

۲. چرا صنوبر نمی‌توانست به خانه‌ی دختر تُنگ بلور برود؟

۱. میز - تخت خواب - قوری - سماور

۲. زیرا خانه اش کوچک بود.

## ایستگاه اندیشه



۳ خانه‌ی دختر تُنگ بلور چگونه شکست؟

۴ چرا صنوبر، دختر تُنگ بلور را به موزه برد؟

۳. توسط باد

۴. برای پیدا کردن خانه جدید

آن روز صنوبر و دختر کوچولو با هم به دیدن یک موزه رفتند. دختر کوچولو با حیرت نگاه می کرد. ظرف های بلوری در همه جای موزه به چشم می خورد. ظرف هایی به رنگ آبی، سفید، صورتی و فیروزه ای. دختر کوچولو با تعجب گفت: «آدم ها چرا این همه ظرفِ بلوری و سُفالی را در یک جا جمع کرده اند؟»

صنوبر گفت: «ظرف هایی که در این موزه نگه داری می شود، برای بازدید مردم است. آدم ها با دیدن این ظرف ها می توانند در مورد کسانی که قبل از خودشان زندگی می کرده اند، چیزهای زیادی یاد بگیرند. مثلاً تو دلت نمی خواهد بدانی هزار سال قبل، دختری مثلِ تو، تویی چه ظرفی غذا می خورده است؟»

دختر کوچولو گفت: «این ظرف ها را چه کسی ساخته است؟»

صنوبر گفت: «ظرف‌هایی که در اینجا می‌بینی، در گذشته‌های خیلی دور ساخته شده‌اند. این ظرف‌ها در هزاران سال قبل، به علت‌های مختلف به زیر خاک رفته‌اند. باستان‌شناسان آن‌ها را از زیر خاک، بیرون آورده‌اند. این یکی را نگاه کن! ببین چه قدر قشنگ است!»

دختر کوچولو کنار یک تُنگِ بلورِ صورتی رنگ ایستاد. آهی کشید و آهسته گفت: «این تُنگ چقدر شبیه خانه‌ی من است! ای کاش یکی از این تُنگ‌های بلوری، مال من بود!»

صنوبر خواست چیزی بگوید که یک‌دفعه متوجه شد، دختر کوچولو ناپدید شده است. با تعجب به دور و بر، نگاه کرد و دختر کوچولو را صدا زد. ناگهان، دختر کوچولو سرش را از تُنگِ بلورِ صورتی رنگی بیرون آورد و گفت: «سلام!»

صنوبر خندید.

دختر کوچولو گفت: «اینجا خانه‌ی تازه‌ی من است.»

صنوبر گفت: «از اینکه خانه‌ی تازه‌ای پیدا کرده‌ای، خوش‌حالم. من هم باید هر چه زودتر به خانه‌ام بروم. هر وقت دلم تنگ شد، برای دیدن تو، به این موزه می‌آیم.»

## ایستگاه اندیشه



۵ چرا ظرف‌های قدیمی را در موزه نگه‌داری می‌کنند؟

۶ چه کسانی ظرف‌های قدیمی موزه را از زیر خاک بیرون آورده‌اند؟

۵. چون مردم با دیدن این ظرف‌ها می‌توانند در مورد کسانی که قبل از خودشان زندگی می‌کرده‌اند، چیزهای زیادی یاد بگیرند.

۶. باستان‌شناسان